

آن اتاق نیمه سو

علی سفایی

www.ketab.ir

سرشناسه :	سخایی شروان ، علی
عنوان و نام پدیدآورنده :	آن ایاق نیمه سو / علی سخایی
منتحصات طاهری :	شروان : شبانات ، ۱۳۹۰.
موضوع :	داستان های کوتاه فارسی — قرن ۱۲
موضوع :	قطعه های ادبی - قرن ۱۲
رده بندی کنگره :	۱۳۹۰ د ۲ ۱۶۵ ج / PIR ۸۰۹۵
رده بندی دیویی :	۸ ۹ ۲/۶۲
شماره کتابشناسی ملی :	۲۲۶۲۱۵۲



انتشارات شبانات

خراسان شمالی ، شیراز ، خیابان آیت الله کاشانی تلفن : ۰۵۸۵۶۳۳۱۵۷۳ - همراه : ۰۹۱۵۱۸۹۳۱۱۲

نام کتاب :	ایاق نیمه سو
نویسنده :	علی سخایی
ایمیل :	Ali SakhaAye@yahoo.com
ناشر :	انتشارات شبانات
صفحه آرا :	مسین مصفرزاده
طراح جلد :	علی شیردل
قطع :	مشتی
تیراژ :	۱۰۰۰ نسخه
قالب :	ظاهر
شابک :	۹۷۸-۶۰۰-۶۱۳۳۳-۷-۶
نوبت چاپ :	اول
قیمت :	۹۸۰ تومان

فهرست

صفحه ۹	امضایی بر سطرها
۱۰	عروسیک
۱۱	دیه یو
۱۵	کتاب
۱۷	و بعد ...
۲۰	من
۲۲	مرزبان
۲۴	کتابخانه
۲۸	در آن اتاق نیمه سو
۳۱	بیمه
۳۵	پیرزن
۳۸	اپیدمی اجباری

۴۱	پسر
۴۴	اسپهای سفید شاددار
۴۸	تضادف
۵۰	سارا
۵۴	نود درمانی
۵۸	گمشده
۶۳	لیلا
۶۵	رئیس بزرگ
۶۸	فاطرات یک ملوان
۷۵	نگاه معجونی همه
۷۷	تک تیرانداز
۷۹	تلیمه
۸۸	پادگان

امضایی بر سطرها

مطمئناً برای تو هم اتفاق افتاده . عصر یک روز به
کیشته ی کتاب فروشی ای در یک خیابان شلوغ پناه برده
باشی . انگشتانت قد و اندازه های هر کتاب را جسته
باشند و چشمانت چشم از سواد جلدبردارندوگاه گاه انگشت
سبابه ات صفات را از هم به عاریه بگیرند .

قشنگترین جملات رادر ذهن به یاد می سپاری و دوباره
کتابی دیگر و سواد جلدی دیگر و سطرهای که باز در سینه به
خاطرخواهی سپرد . مطمئناً برای توهم اتفاق افتاده ، به
قشنگترین حرفها لبخند بزنی ، در برابرشان بایستی و
ادای احترام کنی .

تیرماه هشتادونه

عروسک

(۱)

— مدام صدای آن اسباب بازی لعنتی را در نیاور .
 و همپنان صدای گریه عروسکش بلند بود .
 گفتم : فقه اش کن ، اما او همپنان پستانکش را از دهان
 عروسکش بیرون می آورد . صبرش کم کم لبریز شد .
 استکان چای را برداشت و با هر چه در توان داشت به
 آن سمت پرتاب کرد .

(۲)

پنجره را بست روگرد به پرستار و گفت : فکر می کنی

می‌تواند دوباره ببیند. او بی‌آنکه جوابی بدهد آمپولش را تزریق کرد و از اتاق خارج شد.

(۱۳)

زن از کنار کلیدان گذشت و عصایش را آرام به گوشه مبل زد و پای پیرمرد را بی‌آنکه متوجه باشد لگد کرد.

— ببخشید پدر اصلاً متوجه شما نشدم.

پیر مرد مثل همیشه سرش را پایین انداخت آرام گوشه‌ی چشمش را پاک کرد و گفت: شما ببخشید دفترم.

پایان

دژہ یو

فرشته ای با من در حرکت بود و من انکار از دنیایی
 دیگر به سوی او پرت شده بودم . من از آن سپاه عظیم
 در راه ، تنها جانم سالم بدربردم . و هنوز یادم نرفته که چگونه
 یک به یک کنارم کشته می شدند و مرا انکار معجزه ای
 معافیت می کرد . معجزه ای که مطمئن بودم روزی در او
 هضم نخواهم شد .

ما مدارم حمله می کردیم و فرشته قسم خورده بود که
 سفت رویترنمان را در آغوش بگیرد . ما چه سرسختانه
 پیش می رفتیم بی آنکه به عقب برگردیم و مرده هایمان
 را به خاک بسپاریم .